

درس دوم

از آموختن، ننگ مدار

* تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده مباش

* تا می توانی از نیکی کردن آسوده نباش. (پیوسته نیکی کن) و خودت را به نیکی و نیکوکاری به مردم نشان بده و وقتی خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نشان دادی ، برعکس آن چه خود را نشان دادی ، رفتار نکن .

* مفهوم: سفارش به نیکی و نیکوکاری ، دوری جستن ازدورویی و ریاکاری ، یکی بودن ظاهر و باطن

* میاسا: م + ی میانجی + آسا (بن مضارع از آسودن): آرام نگیر، از حرکت باز نایست، آسوده نباش ، فعل نهی

نما: از مصدر نمودن: نشان دادن، نمایش دادن، نمایاندن. آشکار کردن ، آشکار شدن * نمودی: نشان دادی

* به خلاف: برعکس؛ ضد * نموده: نشان داده شده * مباش: نباش، فعل نهی

* به زبان دیگر مگو و به دل دیگر مدار تاگندم نمای جو فروش نباشی

* به زبان سخنی دیگر نگو و به دل خودت اعتقادی دیگر نداشته باش (سخن با باطن و نیتت یکی باشد) تا مانند کسی نباشی که گندم را نشان می دهد و جو را می فروشد (گفتار و کردارت به ظاهر درست باشد ولی باطنت زشت و نادرست).

* مفهوم: پرهیز از ریاکاری و دوری از تظاهر و دورویی ، دعوت به درستکاری و نیکوکاری

* گندم نمای جو فروش بودن: کنایه از حيله گری در خرید و فروش ، کنایه از افراد ریاکار و دورو ، این عبارت مَثَل یا ضرب المثل است

* کسی که گفتار و کردارش به ظاهر نیکو نماید ولی باطنش زشت باشد. یا آن که خویشتن یا چیزی را به ظاهر خوب نماید و در واقع چنان نباشد

* اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشی

* در همه ی کارها ی خودت به عدالت و انصاف رفتار کن ؛ زیرا هر کس در کارهای خودش به عدالت و انصاف رفتار کرد ، نیازی به قاضی ندارد.) سفارش به عدل و داد ، اجرا کردن عدالت و انصاف در کارها (

* داد: [مقابل بیداد] عدل؛ انصاف * مستغنی: صفت فاعلی از استغنا ؛ بی نیاز

* داد چیزی را دادن: کنایه از حق چیزی را چنان که شایسته است ادا کردن ، با آن چیز به عدالت رفتار کردن

* و اگر غم و شادیت بود، به آن کس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد

* اگر غمگین هستی غم خود را به کسی بگو که غمخوارت باشد و اگر شاد هستی، خوشحالی خود را به کسی بگو که با شادی تو، شاد شود

* مفهوم: آشکار نکردن راز دل خود پیش هر کسی ، بیان درد خود به انسان در دأشنا

* تیمار: خدمت و محافظت از کسی که بیمار باشد، اندیشه * بود: باشد * تضاد و تکرار: غم و شادی

* و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن

* و نشانه و تاثیر غم و شادی را نزد مردم در چهره ات آشکار نکن .

* مفهوم: خویشتن دارو بلندهمت بودن ، پنهان کردن راز درونی از دیگران ، داشتن روح بزرگ و بلندی طبع

* اثر: نشان * پیدا مکن (فعل نهی): آشکار و ظاهر نکن

* به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این ، فعل کودکان باشد.

* و به هر کار خوب و بد ، زود شادمان و غمگین نشو ؛ زیرا این رفتار تو ، کار کودکان است .

* مفهوم: گذرابودن غم و شادی ، بردباری در برابر غم و شادی

* مشو: فعل نهی ، نشو ، نباش * فعل: رفتار، عمل ، کار؛ کردار * تضاد: نیک و بد ، شادان و غمگین * تکرار: زود

* نکته: هرگاه بین واژه های « این ، آن ، همان ، همین » و اسم بعد از آن بتوان مکث کرد و ویرگول قرار داد، ضمیر اشاره است نه صفت اشاره

* این ، فعل کودکان باشد ← نهاد + مسند + فعل گذرا به مسند

***بدان کوش که به هر مُحالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حقّ و باطلی از جای نشوند.**

*کوشش بکن که به هر کار بی اصل و ناممکنی، طبیعت و سرشت تو تغییر نکند (شخصیت واقعی تو تغییر نکند و آشفته نشوی)؛ زیرا که انسان های بزرگ به هر کار درست و نادرستی عصبانی نمی شو ند. (شخصیت واقعی آن ها تغییر نمی کند و آشفته نمی شوند)
*مفهوم: ثابت نگه داشتن شخصیت و رفتار خود، آرامش خود را حفظ کردن

*مُحال: اسم مفعول از احاله، به معنی، تغییر یافته از روش و راه درست، باطل، بیهوده، دروغ، بی اصل، ناممکن

*حال: طبیعت، وضعیت جسمی یا روحی انسان *نهاد: طبیعت، سرشت، ذات *بِنگردی: تغییرنیایی

*حقّ و باطل: تضاد *از جای شدن: کنایه از خشمگین و عصبانی شدن

***و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن راشادی مَشِمُر**

*و هر شادی که پابانش به غم و اندوه است، آن را شادی به شمار نیاور. (دعوت به شناخت شادی واقعی)

*مَشِمُر (فعل نهی) : به شمار نیاور *غم وشادی: تضاد

***و به وقت نومیدی امیدوار تر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی**

*و به هنگام ناامیدی، امیدوار تر باش و ناامیدی به امید وابسته است و پس از امید (= امید نابه جا) ناامیدی وجود دارد .

*مفهوم: دعوت به امیدواری و امیدوار بودن در هنگام ناامیدی، درهم تنیده بودن امید و ناامیدی

* تضاد و تکرار: امید و نومید * قلب و عکس یک جمله: نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی

* فعل « بسته دان » در پایان جمله، به قرینه ی لفظی حذف شده است. هم مفهوم با

***رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس رابه سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را؛ چندان که طاقت باشد با**

ایشان نیکی کن

*معنی: تلاش هیچ کس را تبه و نابود نکن و به شکل شایسته، قدرشناس همه ی انسان ها به ویژه خویشاوندان خود باش. و آن اندازه که نیرو و توان داری به خویشاوندان نیکی کن .

*مفهوم: دعوت به قدرشناسی از مردم و خویشاوندان، نیکی کردن به خویشاوندان

*رنج: اندوه، درد، تلاش، کوشش *ضایع: تبه، تلف، بی فایده، بی ثمر *سزا: شایسته، لایق، درخور

*حق شناس: آن که حق نعمت یا خدمت و یاری کسی را در نظر داشته باشد و قدردانی و شکرگزاری کند.

*خاصه: مخصوصاً، به ویژه *قرابت: خویشی؛ خویشاوندی، نزدیکی؛ ولی در این جا منظور « خویشاوند » است.

*طاقت: قدرت، توانایی، تحمل *چندان: آن قدر، آن اندازه

***و پیران قبیله خویش را حرمت دار ولیکن به ایشان موعّ مباحث تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید**

*حرمت: آن چه که محترم داشتن و نگه داشتن آن واجب باشد *حرمت داشتن: احترام داشتن؛ ارجمند داشتن

*موعّ: اسم مفعول از ایلاع، حریص گردانیده، بسیار مشتاق، حریص، آزمند، شیفته *عیب و هنر: تضاد

*موعّ شدن بر چیزی: حریص شدن بدان چیز، سخت شیفته و علاقه مند گشتن بدان

*هنر: علم و معرفت و دانش و فضل و فضیلت و کمال

*معنی: به پیران و بزرگان قبیله ی خود احترام بگذار اما به آن ها بسیار علاقمند نشو تا هم چنان که دانش و فضیلت آن هارا می بینی عیب و کاستی آن ها را نیز بتوانی ببینی.

*مفهوم: احترام گذاشتن به پیران و بزرگان، دیدن دانش و عیب انسان ها در کنار هم، دوری از دوستی افراطی، دعوت به واقع بینی

*و اگر از بیگانه نایمن شوی، زود به مقدار نایمندی، خویش را از وی ایمن گردان

*معنی: واگر از بیگانه احساس ناامنی کردی، زود به اندازه ی درخطرقرارگرفتن، خودت را از او درامان نگهدار.
 *مفهوم: دعوت به دوراندیشی کردن *ایمن: درامان، سالم، در سلامت *ناایمن: خطرناک، دور از امنیت، در معرض خطر تضاد: ایمن و ناایمن
 و از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی

*معنی: از آموختن دانش و آگاهی درزندگی احساس شرم، سرافکندگی و بدنامی نکن تا از سرافکندگی و رسوایی نادانی رهایی یابی.
 *مفهوم: تاکید بر یادگیری و آموختن

* ننگ: بد نامی، بی آبرویی، سرافکندگی، خجالت، شرم *رستن: نجات یافتن، رها شدن

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنی واژه های مشخص شده را بنویسید.

الف: کتابی که در او داد سخن آرایی توان داد.

*داد اول: انصاف، دهش، عدالت، عدل

سعدالدین وراوینی

*داد دوم: به معنی فعل از مصدر دادن = ادا کردن

فخرالدین عراقی

ب: عشق شوری در نهاد ما نهاد.

نهاد دوم: به معنی فعل = قرار داد

نهاد اول: به معنی سرشت و طبع

۲- در متن درس سه گروه کلمه متضاد بیابید. ۱- غم و شادی ۲- حق و اطل ۳- امیدوار و نومید ۴- ایمن و ناایمن

۳- سه هم خانواده در مقابل هر واژه بنویسید

الف: حرمت: احترام، محترم، حریم ب: مقدار: قدر، تقدیر، مقدور پ: مستغنی: استغنا، غنی، غنا

۴- با نگاه به متن درس، مانند نمونه، جدول را کامل کنید

ساده	مشتق	مرکب
گل	گلزار	گلاب
دل	اندوهگین	جو فروش
رنج	نیکی	حق شناس

۵- جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شخص)

فعل	امر	ساخت منفی	مضارع اخباری
شنیده بودی	بشنو	نشنیده بودی	می شنوی
دارد می رود	برو	نمی رود	می رود
خواهند پرسید	بپرسید	نخواهند پرسید	می پرسند

قلمرو ادبی

۱- بهره گیری از «مثل» چه تأثیری در سخن دارد؟

۱- مضمون و مفهوم سخن را بهتر انتقال می دهد ۲- موجب گیرایی، آرایش و تزیین کلام است ۳- سبب ایجاز و کوتاهی متن می شود

۲- دو ویژگی مهم نثر این درس را بنویسید.

۱- نثری ساده دارد ۲- بهره گیری از آرایه های ادبی مانند تضاد (غم و شادی) و مثل (گندم نمای جو فروش) ۳- جمله های کوتاه فراوان

۴- به کارگیری شکل قدیمی فعل ها ۵- حذف فعل به قرینه لفظی ۶- زبان ساده و صمیمی و نزدیک به گفتار ۷- تکرار کلمات

قلمرو فکری

۱- نویسنده چه کاری را کودکانه می شمارد؟ زود شاد و زود اندوهگین شدن در کار های خوب و بد.

و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این ، فعل کودکان باشد.

۲- در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی های اخلاقی تأکید دارد؟

« اثر غم و شادی پیش مردمان بر خود پیدا مکن »

*سنگینی و وقار، خویشتن دارو بلندهمت بودن ، پنهان کردن رازدرونی از دیگران ، داشتن روح بزرگ و بلندی طبع

*توجه : شادی و اندوه انسان باید نزد خود او و در دل او باشد و پیش مردم و در چهره انسان آشکار نشود که غمش، شادی دیگران را از بین ببرد

و شادیش موجب حسرت انسان های غمگین شود.

۳- مثل «گندم نمای جو فروش مباش» آدمی را از چه کاری بر حذر می دارد؟

نفاق و دو رویی و این که ظاهر انسان با باطن او متفاوت نباشد.

۴- برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.

« شاد و بی غم بزی که شادی و غم زود آیند و زود می گذرند » ابن حسام

*و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این ، فعل کودکان باشد.

درس دوم

روان خوانی

خسرو

*نوع ادبی: تعلیمی

*سبک: نثر معاصر

*قالب: داستان کوتاه

*محتوا: اعتیاد، همنشین بد، بی ارادگی، دوستان ناباب، بی سرپرستی و نداشتن راهنما

*نویسنده: عبدالحسین وجدانی - از مجموعه داستان «عمو غلام»

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشده که یک روز کاغذ و مدادی به مدرسه بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره هایش بیست بود. وقتی معلم برای خواندن انشا خسرو را پای تخته صدا می کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی یک نیمکت نشسته بودیم، بر می داشت و صفحه ی سفیدی را باز می کرد و ارتجلاً (بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعرسرودن) انشایی می ساخت و با صدای گرم (حس آمیزی) و رِسا (صفت مشتق (بن مضارع + ا) به اصطلاح امروزی ها اجرا می کرد (از گفتار به کردار در آوردن) و یک نمره ی بیست با مبلغی

(مقداری) آفرین و احسنت (هم معنی یا مترادف) تحویل می گرفت و مثل شاخ شمشاد (تشبیه خسرو به شاخه ی شمشاد و کنایه از در کمال شادابی و خوش قامتی، با خوشحالی و قامتی راست) می آمد و سر جای خودش می نشست! و اما سبک (طرز، شیوه، روشی خاص که هنرمند ادراک و احساس خود را بیان می کند، فلز ذوب شده را در قالب ریختن) نگارش که نمی توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی نوشت باید بگوییم سبک تقریر (بیان کردن) او در انشا (آفریدن، به وجود آوردن، آغاز کردن، از خود چیزی گفتن، سخن پردازی، نوشته) تقلیدی بود کودکانه (صفت بیانی، گاهی فعل بین موصوف و صفت بیانی فاصله می اندازد) از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می کردیم (حفظ می کردیم) و منتخبی (برگزیده ای) از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و نصاب (اندازه ی معین از هر چیزی) الصببان (جمع صبی، کودکان * نصاب الصببان: منظومه ای از ابونصر فراهی، که در آن، لغات متداول عربی را با معادل فارسی آنها در بحرهای مختلف به نظم آورده است. این کتاب جزء کتاب های درسی مکتب خانه های قدیم بوده است.

را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می دادند. خسرو تمام درس ها را سر کلاس یاد می گرفت و حفظ می کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت یک روز میرزا مسیح خان، معلم انشای ما که موضوع عبرت (پند گرفتن) را برایمان تعیین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان حرکات سر و دست و اشارت های چشم و ابرو (مراعات نظیر) شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت (بسیار، قید است) نزدیک بین بود و حتی با عینک دور بیضی (عینکی که شیشه های آن به شکل بیضی است) و دسته ی مفتولی (دارای دسته ی سیمی فلزی) و شیشه های کلفت زنگاری (منسوب به زنگار، زنگار به معنی زنگ فلزات است و معمولاً آن را سبز می دانند، سبزرنگ)، درست و حسابی (کامل، بی عیب و نقص) نمی دید و ملتفت (متوجه، آگاه) نمی شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می خواند. باری (خلاصه، به هر حال، القصه) خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد. دی (بر وزن «بی» به معنی دیروز) که از دبستان به سرای (خانه و منزل) می شدم (می رفتم)، در گنج خلوتی (گوشه ی تنهایی) از برزن (کوی، محله)، دو خروس را دیدم که بال و پر افراشته (کنایه از آماده مبارزه شدن) در هم آمیخته (درگیر شده اند، گلاویز شده اند) و گرد بر انگیخته اند... گرد و خاک به پا کرده اند، گرد و خاک ایجاد کرده اند، کنایه از با هم گلاویز شده اند و جنگ خروس می کنند. در آن زمان کلمات دبستان و برزن مانند امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر (اندیشه، ذهن) داشت و حتی در صحبت و محاوره ی (گفتگو) عادی و روز مره ی (روزانه) خود نیز آن ها را به کار می برد و این یکی از استعدادها ی گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه ای

(گوشه ای، نمونه ای، اندازه ی کمی) از خوشمزگی های رنگارنگ (گوناگون، حس آمیزی) او بود. انشای ارتجالی خسرو را عرض می کردم. دنباله اش این بود: یکی از خروسان ضربتی (ضربه ای؛ کوبیدن) سخت بر دیده ی (چشم) حریف نواخت (زد) به صدمتی (کوفتن)، ضرب * به صدمتی: آن چنان کوفتنی، به شدتی) که جهان تیره شد پیش آن نامدار (جهان در برابر چشمان خروس شکست خورده، تیره و تار شد؛ کنایه از کور شدن) تضمین مصراعی از داستان رستم و اسفندیار است

سیه شد جهان پیش آن نامدار

بزد تیر بر چشم اسفندیار

لاجرم (به ناچار) سپر بینداخت (کنایه از تسلیم شد) و از میدان بگریخت (فرار کرد) لیکن (ممال « لکن » ، اما)
*ممال : فرایندی است که از رهگذر آن ، حرف الف به ی تبدیل می شود .

سلاح = سلیح ، مزاج = مزیح ، حساب = حسیب ، هلام = هلیم ، اسلامی = اسلیمی ، لکن = لیکن ، مهماز = مهمیز ، رکاب = رکیب ، جهاز = جهیز
خروس غالب (پیروز) حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان ← خروس پیروز حرکتی از خود نشان داد که مناسب جوانمردان نبود
*نویسنده این بخش را تحت تأثیر حکایت «جدال سعدی با مدعی» از گلستان سعدی نوشته است

بر حریف مغلوب (شکست خورده) که تسلیم اختیار کرده (برگزیده بود ، انتخاب کرده بود) و مخذول (خوارشده) و نالان (در حال ناله و گریه بودن) استرحام می کرد (رحم خواستن ، طلب رحم کردن) ، رحم نیاورد و آن چنان او را می کوفت (می کوبید) که پولاد کوبند
آهنگران (کنایه از ضربه های محکم و سنگین) ← خروس پیروز آن چنان او را با شدت می زد که گویی آهنگران با ضربه های محکم آهن و فولاد را می کوبند .

(تشبیه : خروس پیروز مانند آهنگران که پولاد را با ضربه های محکم و سنگین می کوبند ، خروس مغلوب را می کوبید)
*آرایه تضمین ، این نیز مصراع است از داستان رستم و اسفندیار شاهنامه:

«چنانک بکوبم به گرز گران» که پولاد کوبند آهنگران»

دیگر طاقت دیدنم نماند . چون برق (تشبیه ، سریع) به میان میدان جستم (پریدم) . نخست خروس مغلوب (شکست خورده) را با دشنه ای (نوعی کارد و شمشیر کوتاه) که در جیب داشتم ، از رنج و عذاب برهانیدم (آزاد کردم) و حلالش کردم (کنایه از سربریدم ، ذبح کردم ، کشتم) . آن گاه به خروس سنگ دل (کنایه از بی رحم) پرداختم و به سزای عمل ناجوان مردانه اش ، سرش را از تن جدا و او را نیز پسمل کردم (سربریدم ، ذبح کردم ، از آن جا که مسلمانان هنگام سربریدن جانور « بسم الله الرحمن الرحیم » می گویند ، به همین دلیل به عمل ذبح کردن « بسمل کردن » می گویند .) تا عبرت (پند و اندرز) همگان گردد . پس هر دوان (هردو تا آن ها) را به سرای بردم و از آنان هلیمی (هلیم + ی نکره ، ممال هلام ، به صورت « حلیم » هم مرسوم است . نوعی خورش از گوشت) ساختم بس (بسیار) چرب و نرم (کنایه از غذای مطبوع و لذیذ . خوراک خوردنی و دوست داشتنی)

«مخور طعمه جز خسروانی خورش» که جان یابدت زان خورش، پرورش»

*غذایی جز غذای شاهانه نخور، چرا که تنها غذای شاهانه است که جسم و جان را پرورش می دهد .

*خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه *طعمه : خوردنی ، خوراک ، غذا *تکرار : خورش *واج آرایه : / ر ، ش /
*«لات» ضمیر شخصی متصل در «یابدت» متعلق است به جان و نقش مضاف الیهی دارد . (چرخش ، جابه جایی ضمیر و رقص ضمیر دارد)
به دل راحت (با آرامش) نشستیم و شکمی سیر نوش جان کردم (شکل مؤدبانه ی « خوردن »)

دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

*یک لحظه زندگی همراه با آرامش، پس از نابودی دشمن از عمر هفتاد و هشتاد ساله (عمر طولانی) لذت بخش تر است .

*دمی آب خوردن: کنایه از کوتاه زمانی زنده ماندن، یک لحظه زندگی با آرامش ، آسوده خاطر بودن ، لحظه ای زندگی راحت

*بدسگال: بد اندیش، بدخواه، دشمن، صفت فاعلی مرکب مرخم، جانشین اسم . *دمی : لحظه ای

* *به از : در اصل « به است از » می باشد و به معنی بهتر است از *هفتاد و هشتاد: بیانگر تقریب است ، جناس ناقص ، منظور عمر طولانی

*صفت فاعلی مرکب مرخم : آن است که ما از آخر صفت بیانی فاعلی مشتق - مرکب ، نشانه ی « - نده » را حذف کنیم ؛ مثال

جان ستاننده ← جان ستان ، جان آفریننده ← جان آفرین

میرزا مسیح خان با چهره ای گشاده و خشنود ، قلم آهنین (صفت بیانی نسبی ، فلزی) فرسوده (کهنه) را در دوات (مرکب دان، جوهر)

چرک گرفته ی (کثیف شده) شیشه ای فرو برد و از پشت عینک زنگاری (زنگ زده ، سبزرنگ) نوک قلم را ورنانداز کرد (به دقت

نگریستن) و با دو انگشت بلند و استخوانی خود کُرک (موهای بسیار نرم روی پوست ، در این جا منظور ، رشته های نازک داخل دوات)

و پشم سر قلم را با وقار (آهستگی ، سنگینی ، بردباری) و طمأنینه ی (آرامش) تمام پاک و پس از یک ربع ساعت نمره ی بیست با جوهر

بنفش برای خسرو گذاشت و ابتدا هم ایرادی نگرفت که بچه جان اولاً خسرو چه الزامی (ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن) دارد که حرکاتش مناسب حال درویشان (صوفی، عارف، کسی که به اندک مایه از مال دنیا قناعت می کند، تهیدست؛ فقیر) باشد؛ دیگر این که، خسرو غالب (پیروز) چه بدسگالی

(بدخواهی، بداندیشی) به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ (کنایه از کشتن) خسرو عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه ی این ها گذشته اصلاً به چه حق خسرو های مردم را سر بریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قول امروزی ها این مسائل اساساً مطرح نبود. عرض کردم حرام از (دریغ از) یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد (قلم مداد کوچک به اندازه ی یک سوم انگشت) که خسرو به مدرسه بیاورد (کنایه از هیچ چیز به همراه خود به مدرسه نمی آورد) یالای کتاب را باز کند (کنایه از درس نمی خواند)؛ با این حال، شاگرد ممتازی بود و از همه ی درس های حفظی بیست می گرفت. مگر در ریاضی که کمیتش (اسب سرخ مایل به سیاه) لنگ بود (کم مایه و ضعیف و ناتوان بود). و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه ی (گواهی نامه، کارنامه ی قبولی) دوره ی ابتدایی را بگیرد.

* * *

من خانواده ی خسرو را می شناختم. آن ها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی مادر شد. پدرش آقا رضاخان توجهی به تربیت او نداشت. فقط مادر بزرگ او بود که نوه ی پسری اش را از جان دوست می داشت. (کنایه از صمیمانه وبا تمام وجود) دل خوشی و دل گرمی (امیدواری) و تنها پناه خسرو هم درزندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی با خدا، نماز خوان، مقدّس. (پاک و پاکیزه، دواز گناه) با قربان و صدقه (به کسی پیایی «قربانت شوم» و «تصدقت کردم» گفتن، کنایه از اظهار محبت کردن زیاد) (صدقه: آن چه از مال که برای رضای خدا به بینوایان دهند). خسرو را هر روز می نشاند و وادار می کرد قرآن برایش بخواند. دیگر از استعدادهای خداداد خسرو آوازش بود. معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر می گفت زیاد هم می گفت اما به قول نظامی خشت می زد (کنایه از اشعار و سخنان بی ارزش گفتن، پرحرفی کردن، تلمیح دارد به بیتی از نظامی

لاف از سخن چو در توان زد / آن خشت بود که پرتوان زد.

زنگ قرآن که می شد تا پایش به کلاس می رسید به خسرو می گفت: بچه بخوان. خسرو هم می خواند. خسرو موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود. یک روز که خسرو زنگ قرآن، در شهناز (یکی از آهنگ های موسیقی ایرانی) شوری (ایهام تناسب: ۱- هیجان و شادی (معنی مورد نظر در متن) ۲- از دستگاه های هفت گانه موسیقی ایرانی که در این معنی با واژه ی شهناز تناسب دارد) به پا کرده بود (خسرو زنگ قرآن، قرآن را در دستگاه آوازی شهناز خواند، شور و غوغایی به پا کرد). مدیر مدرسه که در ایوان (قسمتی از ساختمان که جلو آن باز و بی در و پنجره باشد) دراز از بر (کنار) کلاس ها رد می شد، آواز خسرو را شنید وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد (خشم گرفتن، سرزنش کردن) که این تلاوت (خواندن، قرائت کردن) قرآن نیست. آواز خوانی است! میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش شش دانگ (همگی و تمامی چیزی، در آواز، ویژگی کسی که دارای صدایی با وسعت کامل می باشد) خواند.

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب / گر ذوق نیست تو را کژ طبع جانوری

* معنی شعر: شتر نیز از شعر خوانی عرب (حدی) به نشاط و وجد می آید. اگر تو این نشاط را نداشته باشی، جانور بی احساسی هستی.
* حدی: سرود و آوازی که ساربانان عرب خوانند تا شتران تیزتر روند * مفهوم: تاثیر موسیقی بر انسان
* حالت، طرب: هر دو به معنی فرح و نشاط است. * کژ طبع: کج طبع، بی ذوق، بی احساس * کژ طبع جانور: ترکیب وصفی مقلوب
* تضمین شعری از گلستان سعدی * مراعات نظیر: اشتر و جانور * جناس ناقص: طرب و عرب * تشبیه: تو به جانور
* ارتباط معنایی دارد با:

ز حیوان کم نشاید بودن ای دل

به صوت خوش چو حیوان است مایل

مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم بر نیاورد (کنایه از سخنی نگفت) خسرو هم چنان می خواند و مدیر از پشت درگوش می داد و لذت می برد که (زیرا) خود مردی ادیب و صاحب دل (اهل دل، دارای احساس قوی حساس، عارف) بود.

* * *

یک روز خسرو بر خلاف عادت مألوف (الفت گرفته، خو کرده، منظور همیشگی و معمول) یک کیف حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بته (مخفف بوته) نقاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت (سرگشته شدن؛ آشفته شدن) کردند (همه شگفت زده شدند) که آفتاب از کدام سمت بر آمده (کنایه از چه اتفاق عجیب و غیر منتظره) که خسرو کیف آورده است! زنگ اول نقاشی داشتیم. معلم نقاشی ما یکی از سرتیپ های دوران ناصر الدین شاه بود و ما او را جناب سرتیپ می گفتیم. خسرو با آن که کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با ضمایم (ج ضمیمه، همراه ها و پیوست ها؛ در متن درس، مقصود نشان های ارتشی است). و تعلیقات (ج تعلیق، پیوست ها، آویختنی ها، نشان هایی که بر لباس نظامی آویخته می شود. در متن درس، مقصود نشان های ارتشی است.) در نهایت مهارت و استادی کشید (شکل سرتیپ را به همراه نشان های ارتشی با مهارت و استادی کشید) * ضمایم و تعلیقات: مقصود نشان های ارتشی است.

و نزد او برد و پرسید: جناب سرتیپ، این را من از روی طبیعت (خو، عادت، طبع و سرشت) کشیده ام (این نقاشی را از سر ذوق و استعداد ذاتی کشیده ام بدون آن که آموزش نقاشی دیده باشم) (ذوق و استعداد ذاتی طبیعی). چه طور است؟ مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد (کنایه از برخورد تسلط پیدا کرد، خود را آماده کردن، حفظ ظاهر نمودن) و گفت: خوب کشیدی؛ دست خیلی قوت داره. (کنایه از تو خیلی ماهر و استاد هستی یا خیلی مهارت داری) خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم دیدم محتوای (آن چه داخل ظرف یا چیزی باشد) آن کوزه های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع مرباجات. معلوم شد مادر بزرگش مربا پخته بود و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی (ورقه ی نازک فلزی از جنس حلب) و کوزه ها را آورده بود. خسرو بزرگ ترین کوزه را که مربای به داشت خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد (با احترام به جناب سرتیپ داد) * تقدیم کرد: (شکل مؤدبانه ی «دادن») سرتیپ هم که رهاوردی (سوغات و ارمغان) باب دندان (کنایه از مناسب حال، خوش مزه (باب: مناسب) نصیبش شده بود). (سوغاتی مورد علاقه و مناسب حال سرتیپ به او رسیده بود) با خوش رویی (خوش رفتاری. نیکو روی) و در عین حال حجب (شرم و حیا) و فروتنی (افتادگی، تواضع) آن را گرفت و بالا کشید (سرکشید و خورد) و هر وقت مربا از کوزه بیرون نمی آمد با سرانگشت تدبیر (اضافه ی اقتراانی یا اضافه ی استعاری = تشخیص) آن را خارج می کرد و با لذت تمام فرو می داد (می خورد) و به صدای بلند می گفت: الهه! صد هزار مرتبه شکر، که شکر نعمت، نعمت افزون کند. (به جا آوردن شکر نعمت، سبب افزایش نعمت می شود؛ تلمیح دارد به سوره ی ابراهیم، آیه ۷ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ) «اگر واقعا سپاسگزاری کنید [نعمت] شما را افزون خواهیم کرد و تضمین مصرعی از شعر مولاناست.

شکر نعمت، نعمت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند

گفتم خسرو آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض (بسیار فیض دهنده، بسیار بخشنده، در این جا سرشار و فراوان) در فرا گرفتن موسیقی. وقتی که از عهده ی (مسئولیت) امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن اوان (زمان، هنگام) (دو کلاس از ما جلوتر بود به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملی برود... خسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو اشک از دیده روان ساخت (کنایه از گریه کرد) که ای فرزند، حاللت نکنم که مطربی و مسخرگی پیشه سازی

(تلمیح دارد به شعر انوری: رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهنتر و بهتر بستانی

* ای فرزند، اگر نوازندگی و مسخرگی را شغل خود سازی از گناهانت نمی گذرم.

که همه قبیله ی من عالمان دین بودند. (زیرا که همه ی خاندان من از دانشمندان دینی بودند) تضمین مصرعی از شعر سعدی است:

خسرو هم با آن که خودرو (منظور کسی که تعلیم و تربیتی ندیده) و خودسر (بی باک، گستاخ، بی ترس و سرکش) بود، اندرزِ مادر بزرگ ناتوان را به گوش اطاعت (اضافه ی اقترا نی یا اضافه ی استعاری) شنید (پند مادر بزرگ پیرا پذیرفت) و پی (دنبال) موسیقی رفت. خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف (عجیب، شگفت، بی نظیر) داشت. با آن سن و سال با شاگردان کلاس های هشتم و نهم (مدرسه ی ما نه کلاس بیشتر نداشت) کشتی می گرفت و همه را زمین می زد؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمره ی هفت بیاورد، با آن که نمره های دیگرش همه عالی و معدّل نمره هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد. پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت. من دیگر او را نمی دیدم تا روزی که اولین مسابقه ی قهرمانی کشتی کشور بر گزار شد. خسرو را در میان تُشک با حریفی قوی پنجه (آن که دارای زور بازوست، نیرومند) که از خراسان بود دیدم. خسرو حریف را با چالاکي (چابکی، سرعت، تندی) و حسابگری (دوراندیشی، حزم، احتیاط) به قول خودش فرو کوفت (به زمین زدن، شکست دادن) و در چشم به هم زدنی (کنایه از زمان اندک) پشت او را به خاک رسانید (کنایه از شکست داد) قهرمان کشور شد و بازو بند طلا گرفت دیگر خسرو پهلوان را همه می شناختند و می ستودند و تکریمش می کردند (اورا گرامی می داشتند). ولی چه سود که حسودان تنگ نظر (بخیل، کوتاه نظر) و عنودان (گردنکشان، ستیزه کاران، دشمنان) بدگهر (بداصل و بدذات، پست) وی را به می (شراب) و معشوق و لُهو (خوشی، سرگرمی، عیش و نوش) و لُعب (بازی و عشرت و شادی و سرگرمی) کشیدند.

*** (کنایه از افراد حسود کوتاه بین و دشمنان بدذات، خسرو را به شراب خوری، خوش گذرانی و عیش و نوش کشاندند.)**

*** لُهو و لعب: بازی و عشرت و شادی و سرگرمی (این دو کلمه همیشه با هم می آیند).**

دریغا که فصل جوانی برفت به لُهو و لعب زندگانی برفت

این عین گفته ی خود اوست در روزگار شکست و خفت (خواری، سبکی در عقل یا کار) به طوری که در مسابقات سال بعد با رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوشه ای خزید (کنایه از گوشه گیر شدن) و رو نهان کرد (کنایه از گوشه گیر شدن) و به کلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر مرد میدان نبود (کنایه از دیگر پهلوان میدان کشتی نبود، دیگر مرد میدان زندگی نبود) این شکست یک باره او را از میدان قهرمانی به منجلات فساد (منجلاب: گودالی که در آن آب های بد بو و کثیف جمع گردد، منجلاب فساد: اضافه تشبیهی) کشید. فی الجمله (خلاصه) نماند از معاصی (گناهان، جمع معصیت) مُنکری (زشت، ناپسند) که نکرد (انجام نداد) و مُسکری (جیزی که خوردن ان مستی آورد، مثل شراب) که نخورد

*** خلاصه، خسرو هر گناهی را انجام داد و به هر کار ناپسندی اقدام کرد و از هر نوع شرابی نوشید.**

مفهوم: گناه بزرگ انجام داد و دیگر کار زشتی باقی نماند که انجام نداده باشد.

*** «فی الجمله نماند از معاصی، منکری که نکرد و مسکری که نخورد» جمله تضمین است از گلستان سعدی باب هفتم، حکایت پنجم.** تریاکی و شیره ای شد و کارش به ولگردی کشید. روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهربان و خون گرم (کنایه از با محبت و با احساس) با سردی (سرد بودن، کنایه از بی مهربی نسبت به کسی) و بی مهربی بسیار نگاهم کرد (نگاه کردن با سردی: حس آمیزی). از چهره ی تکیده اش (لاغر و ضعیف) بدبختی و سیه روزی (کنایه از بدبختی) می بارید (استعاره دارد؛ زیرا بدبختی مانند بارشی است که می بارد) که چشم های (مشبه) درشت و پرفروغش چون (ادات) چشمه های (مشبه به) خشک شده، سرد و بی حالت (وجه شبه) شده بود (چشم و چشمه: جناس ناقص). شیره ی تریاک، آن شیر بی باک (استعاره از خسرو، و مشبه) را چون (ادات) اسکلتي (مشبه به) وحشتناک

(وجه شبه) کرده بود. شیر و شیره: جناس ناقص). خدای من! این همان خسرو است؟! از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف گویی از ته چاه در می آمد (مَثَل و کنایه از صدای آرام و ضعیف، صدایی که به سختی شنیده می شد)، ب زهر خندی (خنده ای که از روی خشم کنند، خنده ای تلخ و مانند زهر، حس آمیزی و تشبیه)

توجه: زهرخند: صفت تشبیهی است؛ یعنی اسم دوم از نظر برخی ویژگی‌ها به اسم اول تشبیه می‌شود؛ مانند ماهرو (دارای روی چون ماه) سروقد (دارای قدی مانند سرو) شیردل، گرگ صفت، کمان پیکر، پیل پیکر و...

گفت: داد نزن؛ من گوش استماع (شنیدن) ندارم لمن تقول

(تضمین مصراع‌ی از شعر سعدی از بیت: بی دل گمان مبر که نصیحت کند قبول من گوش استماع ندارم لمن تقول
معنی مصراع چنین است: من گوش‌ی برای شنیدن ندارم، برای که می‌گویی؟!)

فهمیدم کرهم شده است. با آن که همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمه‌ی ذوق (اضافه‌ی تشبیهی) و قریحه (طبع و ذوق طبیعی در سرودن شعر و نویسندگی) و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می‌تراوید. (تراوش کردن، چکیدن) از پدر و مادر بزرگش پرسیدم. آهی کشید و گفت: مادر بزرگم دو سال است که مرده است. بابام راستش نمی‌دانم کجاست. گفتیم: خانه‌ات کجاست؟ آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

کیبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

معنی: کیبوتری که سرنوشت برای او مرگ رقم زده است و مقدر شده است که دیگر به آشیانه باز نگردد قضا او را به دانه می‌فریبد و به سوی دام می‌کشاند. (مفهوم: همه‌ی امور در دست سرنوشت است، ما از خود اختیاری نداریم.)

*تناسب: آشیان، کیبوتر، دانه و دام
*دانه و دام: استعاره از خطرات
*آشیانه و دام: تضاد
*کیبوتر: استعاره از خسرو یا هرانسان دیگر گرفتار
*قضا: تشخیص یا جان بخشی

سرنوشت

از این ملاقات چند روزی نگذشت که خسرو در در گوشه‌ای زیرپلاسی مُندرس، بی سروصدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه (مترادف و هم معنی) را با خود به زیر خاک برد.

*پلاس: جامه‌ی پشمینه و خشن که درویشان پوشند، گلیم، تکه‌ای از پارچه‌ی کهنه
*مُندرس: کهنه، فرسوده

داستان خسرو

درک و دریافت

۱- نویسنده داستان، در بخش زیر برای جذابیت اثر خود از چه شگردهایی، بهره گرفته است؟

«یکی از خروسان، ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب، حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان، بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده، مخدول و نالان استرحام می‌کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می‌کوفت که «پولاد کوبند آهنگران»

۱- بهره‌گیری از آرایه‌ی تضمین، شعر فردوسی ۲- استفاده و تقلید از نثر فنی و مسجع به سبک نگارش سعدی در گلستان (نقیضه پرداز یا تقلید از شیوه‌ی آثار قدما) ۳- بهره‌گیری از طنز ۴- استفاده از آرایه‌های تشخیص، تشبیه و کنایه

۲- اگر شما به جای نویسنده بودید، این داستان را چگونه به پایان می‌رسانید؟

تکلیف دانش‌آموزی

سفر به بصره

*چون به بصره رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم

*به سبب بی‌لباسی و درماندگی به دیوانه‌ها شبیه شده بودیم.

چون: وقتی که، پیوند وابسته ساز
برهنگی: لخت بودن؛ بی‌پوشاک بودن، عریانی

*عاجزی: عاجز بودن؛ ناتوانی؛ درماندگی
مانده: شبیه